

نام رمان: بی خیال

نویسنده: F_Pardis

« نایس رمان »

www.niceroman.com



مقدمه*

زمانی که تمام درها را بر رویت بسته اند و دگر راهینمانده، برای فرار تنها یک
راه باقی ست؛ باید خود را به بی خیالی بزنی؛ اما خود بی خیالی هم، قطعاً خیالی
دارد...!

بی خیال اشک ها که دانه دانه می چکند و با جوهر قلمآغشته می شوند. مگر مهم
است؟

اصلاً آن قدر گریه کن، که سیل بیاید. این آدم های کوربازهم نخواهند
فهمید....

بی خیال فک رهایی که در سرت می چرخند، روزی برایش کدام راه حلی خواهی یافت. آن زمان می ایستند و آنوقت نوبت توست که بچرخ، آن قدر که در اقیانوس افکار حل شوند.

بی خیال انسان هایی که از انسانیت دور شده و کور گشتند، بگو ما که بینا بوده ایم چه دیدم؟

جز غم، تاریکی و وجود پلید انسان ها در روز های روشن زندگی مان...!

بی خیال انسان های شاد و سالم، آن ها که از سنگینی بارتمسخر دیگر توان زندگی عادی را هم ندارند را بنگر. آن قدر مسخر ایشان کردیم، که دیگر جز دروغ راهی پیشپایشان نیست.

بی خیال غم، مگر برای مان چه فایده ای داشته؟ جز بیشتر و بیشتر شد ناش، جز

بسته شدن راه گلوی مان!

پس بی خیال اش.

بی خیال ساعت، اصلا چه اهمیتی دارد؟

بگذار برود، عقربه را می گویم، بگذار برود آن قدر برود، که دیگر ندانی کجاست!

بگذار به حال خودش باشد، مهم ثانیه هاست.

بی خیال دل که فقط تو را بارها و بارها به پایین چاه در دسر می اندازد!

دل را بی خیال شو، دوست واقعی تو عقل است و بس!

***بی خیال عقل!

مگر چه کمکی به ما کرد؟

جز نشان دادن راه‌های طولانی و پر پیچ و خم بر ایعبور!

پس بی خیال اش!

بی خیال لبخند!

مگر کسی برایش مهم است لبخند بزنی؟!

آن‌ها فقط و فقط خودشان برای خودشان مهم اند و بس!

بی خیال تمام کسانی که نیستند؛ شاید اگر بودند روزی همی رسید که آرزو می

کردیم نباشند. پس شاید بد هم نیست که نیستند!

بی خیال رویاهای مان!

هرچه قدر هم که به آن ها فکر کنیم ، تحقق نمی یابند. فقط باید بلند شویم و راه شان را پیدا کنیم و برویم ، برویم تا شاید برسیم.

***بی خیال فکرش!

آخر خودش ب یخیال می شود و می رود. هرچه سعی کنی فکرش را دور کنی بیشتر در افکارت رخنه می کند.

پس بی خیال اش!

***بی خیال حال!

چرا بی خیال اش؟

چون قرار است برود و بشود جزوی ناچیز از گذشته!

پس ناراحت نباش!

او هم رفتنی است ، مانند همه.

بی خیال اشتباهاتی که مرتکب شده ای!

آن ها دیگر تمام شدند و شدند برگی از دفتر گذشته یمان؛ تنها چیز مهم تکرار
نشدن شان است و بس!

بی خیال غص های که گوشه ی دل ات جا خوش کرده!
او هم روزی بار و بندیل اش را جمع می کند و می رود...
پس بی خیال اش!

بی خیال قف سهایی که برای مان ساختند!
بالآخره یک روز این قفس ها هم زنگ می زند و نابود می شوند. آن زمان است که
دوباره پرواز خواهیم کرد.

بی خیال آسمان ابری امروز!
فردا که آفتابی شد چه کار خواهی کرد؟

بازهم از پشت پنجره آسمان را می نگری؟ یا بلند می شوی؟***

بی خیال تکه های شکسته ی قلبمان!

قطعا دوباره آن را از نو می سازیم... حتی شده با تکه هایقلب های دیگران!

***بی خیال عشق!

که جز کور کردن چشم های مان، شلوغ کردن افکارمان ورنجاندن مان کار دیگری
 بلد نیست!

بی خیال خیابان!

همان خیابان که قدم می زدیم را می گویم!

بی خیال، چون فرقی نمی کند!

چه آن خیابان چه بیابان یا حتی در جهنم!

چه فرقی دارد مهم چیز دیگری ست، پس بی خیال اش!

بی خیال تمام رنگ ها!

زمانی که تو دیگر جهان را رنگی نمی بینی!

فقط سیاه و سفید، سرد و تیره، زمانی که دیگر حقیقت مهم هم نیست کجایی و چه می کنی.

بی خیال حرف مردم!

هر کاری که کنیم بازهم حرف می زنند. بازهم قضاوت می کنند، بازهم پشت سرمان بد می گویند؛ پس بی خیال اش!

بی خیال افرادی که هر روز یک روی شان را به نمایش می گذارند. آنها چیزی بیش از گرگ هایی در لباس گوسفند نیستند!

کسانی که می ترسند از واکنش دیگران به روی واقعی شان!

***بی خیال زندگی!بی

خیال اش چون ارزش

غممان را ندارد. ارزش

اشکریختن ندارد. اصلا

بگذار هر جور که می

خواهد پیشبرود!

تو فقط بخند و بخند.

بی خیال ترس، مگر جز سخت تر کردن کارهای مان کاردیگری بلد است؟
ما را می ترساند از انتقام، از انتقامی که شیرینی اش تلخیگذشته را از بین می برد.

گاهی حتی بی خیال حقیقت!

زیرا ما را می ترساند و گاهی می رنجاند!

همه چیز را بهم می ریزد و رویا های مان را هم چون تکه کاغذی در آتش خود
خاکستر می کند!

بی خیال بی خیالی!

زیرا زندگی همین خیال هایی است، که در ذهن مان دورهمی شوند و به یادمان می
اندازند، که زندگی همیشه رویخوش با ما ندارد!

گاهی هم ما باید با سختی ها بسازیم و قوی تر شویم، قوی تر از گذشته ی مان تا
این بار جلوی سختی ها خم نشویم و پایدار بمانیم. تا شاید بار دیگر راهی به جز بی
خیالی پیشروی مان باشد؛

پس بی خیال بی خیالی و بس!

بی خیال نوشتن هزاران صفحه!

گاهی حتی یک کلمه می تواند آن قدر معنا داشته باشد، کهبا هزاران صفحه برابری کند!

پس بی خیال اش!

نمی دانم نوشته هایم تاثیری روی شما داشته و یا چند لحظه شما را به فکر فرو برده!
اما امیدوارم که دوست شان داشته باشید، و سعی کنید بی خیال غم ها شوید!
تصمیم گرفتم این دلنوشته را زیادی کش ندهم، پس دلنوشته بی خیال همین جا
به پایان می رسد!

«پایان»